

دوتا مورچه

موچی مورچه گرسنه بود. رفت و رفت تا به دو مورچه دیگر رسید.

آنها داشتند با هم حرف می زدند.

مورچه اولی گفت: ((بیا برویم یک جای با صفا پیدا کنیم و ناهار بخوریم.)) مورچه دومی گفت: ((

خیلی هم خوب است. من با خودم دانه می آورم.))

مورچه اولی گفت: ((من هم با خودم آب می آورم.))

موچی مورچه که این را شنید جلو دوید و گفت:

من هم شکمم را می آورم. زود باشید برویم.

مورچه ها خنده شان گرفت و گفتند: عیبی ندارد، تو هم بیا برویم.

آنها رفتند و رفتند تا به یک رستوران رسیدند. موچی مورچه گفت: ((من تا حالا توی رستوران غذا

نخورده ام. بهتر است برویم تو و اینجا غذایمان را بخوریم.))

آنها از زیر در وارد رستوران شدند. مردی پشت میز غذا نشسته بود و به یک شیشه ی نوشابه که

روی میزش بود، نگاه می کرد.

مرد داد زد: ((آقا، توی نوشابه من یک سوسک در حال غرق شدن است.)) صاحب رستوران آمد و

گفت: ((نگران نباشید این سوسک شنا کردن بلد است.))

موچی مورچه به دوستانش گفت: ((بهتر است برویم بیرون غذا بخوریم.))

آنها رفتند و روی یک دیوار نشستند و شروع کردند به خوردن. توی حیاط، آقای موش با مامان

موش و پسر موش پنیر می خوردند. ناگهان گربه ای بزرگی از روی دیوار توی حیاط پرید.

مامان موش و بچه‌اش ترسیدند و فرار کردند، اما آقای موش جلوی گربه ایستاد و صدای سگ از خودش درآورد. ((واق...واق...واق!))

گربه ترسید و فرار کرد. مامان موش و بچه‌اش برگشتند.

آقا موش با خنده به بچه‌اش گفت : ((می‌بینی پسر، چه خوب است که یک زبان دیگر را هم بلد باشیم.))

موچی و دوستانش حسابی خندیدند و غذایشان را خوردند.